

دیلینگ دیلینگ

﴿ افسانه موسوی گرمارودی

- دیلینگ، دیلینگ!

آقای مغازه‌دار گفت: «خوش آمدید! بفرمایید،

بفرمایید!»

- دیلینگ، دیلینگ!

عبار پیاده توی پیاده رو خودش را کنار

کشید و گفت: «بفرمایید، بفرمایید!»

- دیلینگ، دیلینگ!

خاله پیرزن سرشن را از پنجره

بیرون آورد و گفت: «در بازه! بفرمایید،

بفرمایید!»

- دیلینگ، دیلینگ!

آقای مغازه‌دار آمد جلوی مغازه

و عبار پیاده آمد سرخیابان

و خاله پیرزن آمد دم

در. آن وقت همه‌ی

آن‌ها چندتا بزغاله

را دیدند که

داشتند درست

از وسط شهر

رد می‌شدند!



قلب مترسک

﴿ طاهره ایبد

مترسک رفت پیش دکتر. گفت: «آقای دکتر! چند روز است قلبم مثل گنجشک، می‌زند.»

دکتر گفت: «مترسک‌ها که قلب ندارند!»

مترسک گفت: «اما قلب من می‌زند.»

دکتر گوشی‌اش را برداشت. گفت: «باید معاینه‌ات کنم.»

تا دگمه‌ی کت مترسک را باز کرد، چشمش به گنجشکی افتاد که توی سینه‌ی مترسک، لانه کرده بود.

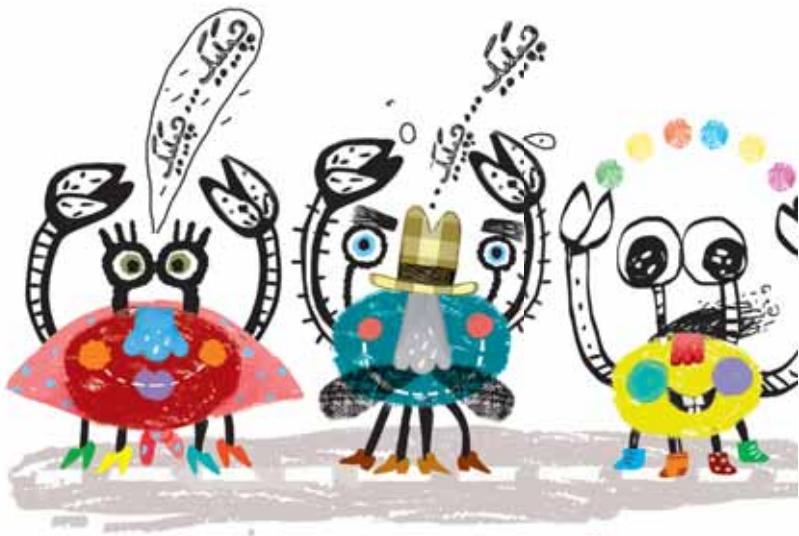
چیست این چیست آن

مهری ماهوتی

۱ شکل هلال ماه نو
تو مزرعه س فصل درو
کارش چیه؟
بچین و برو

۲ شکل چیه؟ لیف
بومی گیره، پیف!
پیرهں پاهاست
چپ داره و راست

۳ تیش سفنه و سخته
خونه ش روی درخته
گاهی پیغامی پوکه
میخش چین و چروکه



راه عروسی

خرچنگ‌ها لباس قرمز‌هایشان را پوشیده بودند و تیلیک
تیلیک می‌رفتند عروسی. چنگال‌هایشان را چیلیک چیلیک
به هم می‌زدند و می‌رفتند عروسی. چشم‌هایشان را پیلیک
پیلیک چپ و راست می‌کردند و می‌رفتند عروسی.
هی چیلیک، پیلیک می‌رفتند و نمی‌رسیدند به عروسی.
آخه راه عروسی صاف بود و خرچنگ‌ها یک‌وری
یک‌وری می‌رفتند عروسی!



نمودنگر: حیدریه قربانی

جواب در صفحه ۳۱

نمودنگر: الهام عطایی آذر